

بررسی مقایسه‌ای سیاست خارجی دونالد ترامپ و باراک اوباما در بحران سوریه

سجاد آزاده^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۲۰

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۳/۱۲

چکیده

۱۱۹

با مشاهده علاقه اندک دونالد ترامپ و تلقی پروژه سوریه به مثابه یک موقعیت تجاری سودآور، بررسی مقایسه‌ای این سیاست با نگرش اوباما اهمیت می‌یابد. سیاست خارجی اوباما در سوریه با محدودیت‌ها و پیچیدگی‌های خاصی همراه بود. سابقه نامناسب نظامی‌گری در سیاست خارجی بوش به خصوص در خاورمیانه و شعار تغییر اوباما در انتخابات ریاست جمهوری مواردی هستند که دست اوباما را برای اقدام‌های قدرتمندانه بسته بود. سیاست خارجی اوباما در بحران سوریه همزمان روندهای بیرونی و درونی این بحران پیچیده و گسترده را مدیریت می‌کرد. اهداف اوباما در سوریه اعاده تحولات جهان عرب به محور لیبرال دموکراسی و تاحدی کنترل آنها با بحران سازی خشن و پرهزینه در سوریه بود. او همچنین ترمیم چهره خشن آمریکا در جهان و خاورمیانه، تضعیف رقبا و دشمنان به خصوص محور مقاومت با تحلیل بردن انرژی آنها در سوریه، تکمیل پروسه خاورمیانه بزرگتر و تحقق عینی وعده تغییر اوباما در انتخابات ریاست جمهوری به وسیله نمایش قدرت دیپلماسی و همکاری‌های بین‌المللی کاملاً متفاوت از سیاست ترامپ بود که آن را می‌توان در سه عبارت: سوریه به مثابه ابزار چانه‌زنی برای کسب موقعیت تجاری تسلیحاتی، سوریه به مثابه کارتی برای تنبیه ایران و مزدخواهی از عربستان، سوریه به منزله شانس برای تحکیم آمریکا و موقعیت شخص ترامپ در برنامه انتخاباتی جمهوری خواهان خلاصه کرد. در کل می‌توان گفت که ترامپ سوریه را صرفاً برای احیای عظمت و جاهت شخصی می‌خواهد و اولویت‌های آمریکا در درجه دوم اهمیت است.

واژگان کلیدی: نگاه تجاری، توازن ترس، اول آمریکا، سیاست خارجی، سوریه، دموکراسی خواهی ناکام.

۱. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل.

رفتار اوباما در برابر بحران سوریه بسیاری از تحلیل‌گران را شگفت‌زده کرده است. به‌طور معمول مرسوم بود که آمریکا یا تهدید به حمله نظامی نمی‌کرد و یا در صورت تهدید کشوری به حمله نظامی قطعی، برای حفظ وجهه هژمونی خود، به‌طور حتم حمله را عملی می‌کرد. آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم به‌واسطه تضعیف دشمنانش و دست یافتن به جایگاه هژمونی جهانی و با اتکا به فرهنگ و تمدن برتر دنیا، با رقبا و دشمنان خود با قاطعیت برخورد می‌کرد و هرگز حاضر به مسامحه با اعتبار جهانی و جایگاه هژمونی خود نبود. بعد از جنگ جهانی دوم، دو ابرقدرت شوروی و آمریکا برای کسب رهبری جهانی در قالب جنگ سرد وارد رقابت‌های خطرناکی با یکدیگر شدند و حتی این رقابت تا رویارویی تمام‌عیار نظامی و جنگ هسته‌ای هم پیش رفت و اگر منطق بازدارندگی هسته‌ای نبود شاید آنها، جنگ جهانی سوم را نیز رقم می‌زدند. درنهایت بعد از حدود ۴ دهه کشمکش‌های پرهزینه، جنگ سرد با پیروزی ایالات‌متحده و شکست کمونیسم به پایان رسید و اندک زمینه‌های موجود در داخل آمریکا برای بازگشت سیاست خارجی این کشور به الگوی انزواطلبانه و آرمان‌گرایانه ویلسونی نیز از میان برداشته شد.

بعد از فروپاشی شوروی، جرج بوش^۱ پدر در خطابه «وضعیت اتحادیه» الگویی را برای سیاست خارجی آمریکا ترسیم کرد که تاکنون تمامی روسای جمهور ایالات‌متحده و به‌طور کلی سیاست خارجی این کشور به آن وفادار مانده است. او در این سخنرانی از قرن آمریکایی سخن به میان آورد، قری که در آن حکومت قانون و نظم نوین جهانی قدرت برتر را خواهند داشت. به‌طور طبیعی قرن آمریکایی، حکومت قانون و نظم نوین جهانی نیاز به اصول، ارزش‌ها و هنجارهایی داشتند که آمریکا به‌عنوان رهبر بلامنازع جدید جهان، خود را ملزم به تعریف آنها می‌دید. تمامی تعاریف آمریکا چه در بعد سیاست داخلی و چه در بعد سیاست خارجی مبتنی بر لیبرال دموکراسی بود که تاکنون به‌عنوان سرچشمه اصلی نگاه آمریکایی به جهان ثابت مانده است. تامین ثبات و امنیت برای دستیابی به صلح و رفاه، برای گسترش دموکراسی از جمله اصول اساسی سیاست

1. George H. W. Bush.

خارجی آمریکا تعریف شده‌اند که هر قدرتی که اعتبار و توانایی آن بر پایه تجارت و ثروت تعریف شده باشد به شدت به آنها نیاز پیدا خواهد کرد. طی چند دهه برتری آمریکا، هر جا که از نظر آنها صلح و امنیت جهانی به خطر افتاده و یا به واسطه نبود رفاه و یا وجود دولت‌های ضعیف و شکننده زمینه‌های خشونت و افراط‌گرایی فراهم شده و همچنین هر جا که به واسطه وجود دیکتاتوری، منفذهای تنفسی دموکراسی بسته بوده است، آمریکا خود را موظف به استفاده از قدرت نظامی برای پشتیبانی از آن می‌دید.

در سوریه طی دو سال جنگ خونین دولت بشار اسد و مخالفین، ثبات و امنیت، صلح و رفاه و دموکراسی به ورطه نابودی کشیده شدند، اما دولت اوباما با وجود حمایت از مخالفین و حتی تهدید به حمله نظامی، در نهایت وضعیت را به همان روال سابق رها کرده است؛ تا نتایج در میدان‌های نبرد داخلی رقم بخورند. گمانه‌های زیادی در خصوص سرچشمه‌های سیاست خارجی نرم^۱ اوباما در بحران سوریه وجود دارد. اولین علت پایگاه حزبی اوباما یعنی حزب دموکرات است، حزبی که برخلاف جمهوری خواهان کمتر مایل به درگیر کردن ارتش آمریکا در خارج است. دومین علت را باید در شعارهای انتخاباتی خود اوباما جستجو کرد. اوباما معتقد است که به واسطه سیاست‌های جنگ طلبانه بوش، وجهه آمریکا در خارج آسیب دیده است و باید با تغییر این سیاست‌ها چهره دموکراتیک و صلح دوست آمریکا را بازآفرینی کرد؛ بنابراین اوباما حاضر نشد با حمله به سوریه وعده‌های انتخاباتی خود را زیر پا بگذارد. سومین علت اطمینان ناکافی آمریکا از سوریه پس از بشار اسد و مخالفین رنگارنگ آن است که مشخص نیست آیا مداخله نظامی آمریکا منجر به دموکراسی و ثبات در این کشور می‌شود یا همانند عراق و افغانستان تا سال‌ها بعد آمریکا را درگیر کشمکش‌های خونین خواهد کرد؟ در نهایت آخرین دلیل امتناع باراک اوباما از ورود مستقیم به بحران سوریه افول انگاره «تنها ابرقدرت» در ذهن سیاستمداران آمریکایی است که آنها را وادار به نرمش در برابر دیگران می‌کند. باراک اوباما^۲ در سوریه نشان داد که تمایل به چندجانبه‌گرایی، دیپلماسی جهانی، پذیرش رقاباتی مانند روسیه و چین و پیشبرد اهداف سیاست خارجی

1. Soft foreign policy.

2. Barack Hussein Obama.

آمریکا با استفاده از همکاری‌های بین‌المللی در قالب سازمان ملل را دارد. مواردی که مرکز ثقل بررسی‌های این مقاله خواهد بود.

یک. سیاست خارجی آمریکا: اصول و اهداف

سیاست خارجی آمریکا در حدود ۲۰۰ سال عمر آن از دو سنت عمده ریشه گرفته است. انزواطلبی^۱ و بین‌الملل‌گرایی^۲. هر دو سنت متناسب با جایگاه و منافع ملی آمریکا تعریف شده بودند و متناسب با تحولات جدید تغییر کردند. تا قبل از جنگ جهانی اول و حتی تا مقاطعی پس از آن به دلیل ضعف در قدرت ملی و درگیری در مسایل داخلی، توانایی و تمایل چندانی در سیاست خارجی ایالات متحده برای ایفای نقش‌های بین‌المللی وجود نداشت. علاوه بر این موقعیت جغرافیایی آمریکا به گونه‌ای بود که همواره آن را از منازعات عمده بین‌المللی در اروپا و آسیا دور نگه می‌داشت و افکار عمومی نیز به دلیل الزامات جغرافیایی و اقتصادی تمایل چندانی به دخالت کشورشان در منازعات جهانی نداشتند. مردم آمریکا و رهبران‌شان معتقد بودند که استقلال این کشور و رفاه به دست آمده می‌تواند به علت دخالت در اروپا و گره زدن سرنوشتشان با سرنوشت اروپاییان و در کل سایر نقاط جهان، به خطر افتد. جورج واشنگتن^۳ در خطبه مراسم خداحافظی معروفش به ملت آمریکا هشدار داد که از اتحادهای دایمی با هر بخشی از جهان اجتناب ورزند و با این جمله که: چرا باید سرنوشتمان را با بخشی از اروپا پیوند داده و صلح و رفاهمان را گرفتار مصایب جاه‌طلبی، رقابت، منافع و بوالهوسی اروپاییان سازیم تا سال‌ها بعد اصول و چارچوب کلی سیاست خارجی آمریکا را تعیین کرد. بعد از جرج واشنگتن، جفرسون^۴ سنت وی را در سیاست خارجی ادامه داد. برای جفرسون سومین رئیس‌جمهور آمریکا صیانت از آزادی والاترین هدف بود و در سیاست خارجی هم کناره‌گیری و انزواجویی را بهترین راه حفظ و ترقی ملت خود می‌دانست. به‌طور کلی سرچشمه‌های سنتی سیاست خارجی آمریکا را باید در سه سنت فکری

1. Isolationism.
2. Internationalism.
3. George Washington.
4. Thomas Jefferson.

جستجو کرد که در ادامه به آنها اشاره خواهد شد.

۱-۱. مکتب هامیلتونیسیم

- برگرفته از اندیشه‌های الکساندر هامیلتون^۱، وزیر خزانه‌داری دولت جورج واشینگتن، نخستین رییس‌جمهور ایالات متحده آمریکا اصول این مکتب عبارت است از:
۱. اعتقاد به اصل تعادل قوا در اروپا (میان بریتانیا و فرانسه)؛
 ۲. تاکید بر ارزش‌های آمریکایی به جای منافع آمریکا در خارج از کشور؛
 ۳. درون‌گرایی و نفی مداخله در امور خارجی (به‌ویژه در خارج از نیمکره غربی).

۱-۲. مکتب جکسونیسیم

- برگرفته از اندیشه‌های اندرو جکسون^۲ هفتمین رییس‌جمهور ایالات متحده آمریکا (۱۸۲۹ - ۱۸۳۷)

اصول این مکتب عبارت است از:

۱. منافع ملی سکاندار سیاست و روابط خارجی؛
۲. پذیرش مداخله نظامی در دیگر مناطق جهان برای حفظ منافع ملی؛
۳. گسترش موقعیت جهانی به‌عنوان یک قدرت بزرگ؛
۴. واکنش به تهدیدات از طرق نظامی در صورت نیاز.

۱-۳. مکتب ویلسونیسیم

- برگرفته از اندیشه‌های توماس وودرو ویلسون^۳ بیست و هشتمین رییس‌جمهور ایالات متحده آمریکا (۱۹۱۳ - ۱۹۲۱) که در اصول چهارده‌گانه ویلسون به آن اشاره رفته است.

اصول این مکتب عبارت‌اند از:

۱. رد جنگ به‌عنوان راه‌حل مشکلات جهانی؛
۲. ایجاد تعادل قوای جهانی؛
۳. گسترش دموکراسی به‌عنوان مقابله با پدیده جنگ.

درحالی‌که همیلتونی‌ها و جفرسونی‌ها به سیاست خارجی محافظه‌کارانه گرایش

1. Alexander Hami Lton.
2. Andrew Jackson.
3. Thomas Woodrow Wilson.

دارند و در پی ایجاد تحول نیستند، ویلسونی‌ها در جستجوی تغییر وضعیت بین‌المللی هستند. شاید اولین اصل اساسی سیاست خارجی آمریکا را بتوان در زمان جیمز مونروئه^۱ مشاهده کرد. در سال ۱۸۲۳ مونروئه رییس‌جمهور آمریکا در قالب سیاست خارجی انزوآگرایانه اعلام کرد که هر کوششی از جانب اروپاییان برای توسعه نفوذشان بر بخشی از قاره آمریکا به‌عنوان امری خطرناک و ناقض صلح و امنیت آمریکا تلقی خواهد شد و در مقابل آمریکا هم خود را ملزم به عدم دخالت در امور دیگران می‌بیند. در واقع این اصل در مقابل درخواست‌های مردم یونان از آمریکا برای حمایت از انقلاب آنها در مقابل عثمانی اعلام شد و در عمل آمریکا تعهد خود را مبنی بر عدم دخالت در مناقشات اروپا اعلام کرد و در مقابل از اروپایی‌ها هم می‌خواست در امور مربوط به قاره آمریکا دخالت نکنند.

دکترین بعدی که در سیاست خارجی آمریکا به منصفه ظهور رسید، دکترین تئودور روزولت^۲ بود. دکترین وی برخلاف پیشینیان در چارچوب انزوآطلبی پایه‌گذاری نشد و بر حق آمریکا برای مداخله نظامی در نیمکره غربی با هدف حفاظت از منافع ملی تاکید کرد. بعد از دکترین روزولت، دکترین ترومن^۳ آن را تکمیل کرد و راه را برای مداخلات گسترده آمریکا در اقصی نقاط جهان و پذیرفتن نقش رهبری جهانی فراهم کرد. هری اس ترومن در سال ۱۹۴۷ اعلام کرد که: ملت‌های آزاد جهان به‌منظور حفظ آزادی‌هایشان چشم به حمایت ما دارند... اگر ما در رهبری‌مان کوتاهی کنیم، ممکن است صلح جهان را به خطر انداخته و یقیناً رفاه ملت خودمان را به خطر بیفکنیم بدین طریق بعد از کش‌وقوس‌های فراوان در دکترین ترومن امنیت و صلح در جهان به منافع ملی آمریکا گره زده شدند و مبنایی را به وجود آورد که تا امروز در سیاست خارجی آمریکا همواره مورد استناد قرار می‌گیرد. دکترین آیزنهاور^۴ چارچوب بعدی است که راه را برای بین‌الملل‌گرایی در سیاست خارجی هموارتر کرد. او در قالب دکترین خود درصدد بود تا اتحاد آمریکا را با کشورهای هم‌پیمان تقویت کرده و واشنگتن را برای

1. James Monroe.
2. Therodore Roosevelt.
3. Harry S. Truman.
4. Dwight David «Ike» Eisenhower.

مقاومت در برابر تهاجم سرخ به اروپا، آسیا و آمریکای لاتین مهیا نگه دارد. دکترین آیزنهاور در سال ۱۹۵۷ سطح تعهدات کشورش را نسبت به خاورمیانه افزایش داد. آمریکا زمانی که سیاست خارجی انزواطلبی را در پیش می‌گرفت، یک کشور ناشناخته و ضعیف بود و حوزه اطلاق منافع ملی آن کمتر به خارج از مرزهای این کشور و قاره آمریکا می‌رسید. به واسطه جنگ‌های جهانی اول و دوم، قدرت‌های اروپایی آن روز دنیا به شدت تضعیف شدند و در مقابل آمریکا که از میدان اصلی جنگ به دور مانده بود به رشد اقتصادی و صنعتی خود بدون کمترین دغدغه‌ای ادامه داد؛ به طوری که در فردای جنگ جهانی دوم این کشور خود را یگانه قدرت به‌جامانده از ویرانی‌های گسترده جنگ‌های جهانی قلمداد کرد و این انگاره به همراه نیازها و ملزومات یک کشور قوی و پیروز در جنگ، به تدریج سیاستمداران کاخ سفید را ترغیب به پذیرفتن نقش رهبر جهان کرد.

دو. سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم

همانطور که اشاره کردیم سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم دچار تحول پارادایمی شد و از انزواطلبی به بین‌الملل‌گرایی تغییر جهت داد. البته این مهم را باید در نظر داشت که سیاست خارجی آمریکا در مدت ۲ قرن اخیر از الگویی چرخشی پیروی کرده بنابراین دهه سیاست درگیر شدن در مسایل بین‌المللی جایگزین سیاست انزواگرایی شده بطوری که چرخه تکرار گردیده است. ولی این را هم باید دانست که در صدسال اول تاریخ آمریکا همواره رویکرد انزواگرایی اولویت بیشتری داشته و در صدسال دوم بین‌الملل‌گرایی طرفداران بیشتری یافته است. بین‌الملل‌گرایی آمریکا در عرصه سیاست خارجی هم از یک‌سوم‌تاثیر از خطراتی بود که از ناحیه فاشیسم و کمونیسم متوجه منافع ملی آمریکا شد و از سوی دیگر ناشی از ارتقا جایگاه اقتصادی و صنعتی - نظامی است که این کشور را مجبور به گسترش چتر سیاست خارجی خود از قاره آمریکا به سراسر جهان نمود. بسیاری از اصول و اهداف فعلی سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم و در مقابل جنگ سرد با شوروی شکل گرفتند؛ بنابراین برای درک مناسب سیاست اوپاما در قبال بحران سوریه، آشنایی با روند شکل‌گیری اصول و اهداف سیاست خارجی مبتنی بر بین‌الملل‌گرایی لازم و ضروری است.

بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی دوم، آمریکا با خطراتی به مراتب پیچیده‌تر از فاشیسم مواجه شد. معمولاً بعد از پایان هر جنگی موعد تقسیم غنایم فرامی‌رسد. بعد از پایان جنگ جهانی دوم بین آمریکا به‌عنوان رهبر اردوگاه سرمایه‌داری و شوروی به‌عنوان رهبر اردوگاه کمونیسم، جدال‌های سنگین و پرهزینه‌ای برای تقسیم جهان شکل گرفت. کمونیسم به‌عنوان ایدئولوژی محبوب اقشار محروم و توده‌ها می‌رفت تا بخش‌های بزرگی از جهان را تحت سیطره خود درآورد، اما آمریکا که به‌تازگی از لاک انزواگرایی بیرون آمده بود، به‌سرعت خطر را حس کرد و با استراتژی سد نفوذ^۱ به مقابله با شوروی برخاست. سیاست سد نفوذ که شاخه دفاعی- نظامی آن بر بازدارندگی متکی بود، چارچوبه و چراغ راهنمای راهبرد آمریکا در مقابل قدرتمندترین و خطرناک‌ترین دشمن تاریخ خود بود. «جرج کنان^۲» سفیر آمریکا در شوروی در مقاله خود با عنوان «منابع رفتار شوروی»، سیاست سد نفوذ را به‌عنوان طرح خود برای مقابله با زیاده‌خواهی‌های دولت شوروی در نشریه «امور خارجی^۳» ارایه داد. وی در این مقاله با مروری بر سیصد سال تاریخ روسیه و سی سال تاریخ اتحاد شوروی به این نتیجه دست یافت که سیاست خارجی مسکو بر سه رکن استوار است؛ امپریالیسم سنتی روسی، ایدئولوژی انقلابی و بدگمانی‌های بیمارگونه «ژوزف استالین^۴» که او را یک روان‌پزش به شمار می‌آورد. به عقیده کنان، فقط اولین منبع، توسعه‌طلبی سنتی روسیه، می‌توانست دوام بیاورد. زیرا کنان تردید داشت که یک ملت بتواند مارکسیسم را برای مدت طولانی حفظ کرده یا برای همیشه تسلیم هوس‌های یک دیکتاتور بشود. کنان مدعی شد: ما مدت طولانی در سروکار داشتن با روس‌ها، مشکل خواهیم داشت، اما ایالات‌متحده آن قدرت را دارد که فشارهای عظیمی را وارد آورد و اتحاد شوروی ناگزیر است تحت آن فشارها عمل کند. بنابراین ایالات‌متحده ضمن آنکه در انتظار می‌ماند تا اتحاد شوروی، کمونیسم را رها کرده و مانند سایر دولت‌ها رفتار نماید، همچنین ناگزیر بود شوروی را در مناطقی از اروپای شرقی که اینک در سلطه شوروی بود «سد نفوذ» نماید.

1. Containment.
2. George F. Kennan.
3. Foreign Affairs.
4. Joseph Stalin.

نتیجه جنگ سرد در نهایت به نفع آمریکا رقم خورد و این کشور بعد از فروپاشی شوروی به عنوان تنها ابرقدرت شروع به تبیین راهبردهای جدیدی در سیاست خارجی خود کرد. اولین پیامد فروپاشی شوروی یکه تاز شدن آمریکا در عرصه نظام بین الملل و طرح نظم نوین جهانی توسط بوش پدر بود. در این طرح به وضوح از قرن آمریکایی و ضرورت رهبری این کشور در جهان سخن به میان می آید و طلیعه رویکردهای تازه و بی رقیب آمریکا در عرصه سیاست خارجی بود. بعد از اعلام نظم نوین جهانی توسط بوش، سیاست خارجی این کشور اصول و اهدافی را در سرلوحه خود قرار داد که تاکنون با وجود برخی تحولات، پایدار مانده اند. اهدافی مانند ترویج دموکراسی، افزایش رفاه در جهان و تقویت امنیت بین المللی. آمریکا که به وضوح برتری و توانایی چارچوب و ایدئولوژی خود یعنی لیبرال دموکراسی و سرمایه داری را در مقابل شوروی مشاهده کرده بود، به تدریج توسعه آنها را در سراسر جهان سرلوحه سیاست خارجی خود قرار داد. تمامی روسای جمهوری آمریکا هم همواره دموکراسی را بهترین چارچوب سیاسی، سرمایه داری را مطلوب ترین ساختار اقتصادی و لیبرالیسم را انسانی ترین شیوه زندگی می دانند و در تدوین سیاست خارجی خود این ارزش ها را مدنظر دارند.

با این تحولات سیاست خارجی آمریکا در برخی مقاطع حالت مداخله جویانه و امپریالیستی به خود می گرفت و در برخی موارد آمریکا خود را ژاندارم جهان^۱ تصور می کرد. در قالب نقش پلیس جهانی، هدف ایالات متحده تاثیر گذاری بر واحدهای دیگر و وادار کردن آنها به انجام رویه و رفتاری است که با اهداف و الگوهای ایالات متحده هماهنگی داشته باشد. طبیعی است که اگر برخی از واحدهای سیاسی در نظام بین الملل واکنش مورد انتظار ایالات متحده را به انجام نرسانند، در آن شرایط آمریکا از ابزارهای الزام آوری برای نیل به هدف استفاده خواهد کرد و برای وادار کردن آنها به تغییر در رفتار خود، سیاست های تنبیهی مقتضی را بکار خواهد گرفت. این رفتار پلیسی و یکجانبه گرا در عرصه سیاست خارجی به خصوص بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نمود بیشتری پیدا کرد. بعد از جنگ سرد سیاست خارجی آمریکا توسط

1. World Policeman.

نئومحافظه‌کاران^۱ بین‌الملل‌گرایان اداره می‌شد که این طیف به‌شدت طرفدار حفظ برتری و قدرت رهبری آمریکا بودند و گسترش دموکراسی را با استفاده از قدرت نظامی مجاز می‌شمردند. توجه به نقش و جایگاه نهادها و سازمان‌های بین‌المللی به‌عنوان عامل تمایز و تفاوت رویکرد بین‌الملل‌گرا از رویکرد نئومحافظه‌کاران محسوب می‌شود؛ چراکه از منظر بین‌الملل‌گرایان، نهادهای بین‌المللی نیز فاکتوری در جهت افزایش قدرت آمریکا به شمار می‌آیند در حالی که نئومحافظه‌کاران به دلیل ایجاد محدودیت برای آزادی عمل آمریکا، دیدگاه مثبتی نسبت به نهادهای بین‌المللی ندارند. بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر نئومحافظه‌کاران تندرو صحنه سیاست داخلی و خارجی را قبضه کردند و با اتخاذ سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه در سیاست خارجی در عمل بسیاری از متحدان آمریکا و سازمان‌های بین‌المللی به‌خصوص سازمان ملل را از چرخه سیاست خارجی ایالات‌متحده حذف کردند و یکی از اصول اساسی سیاست خارجی اوباما دلجویی و توجه به همین حذف‌شدگان و همراه کردن آنها با ایالات‌متحده بوده است.

در سیاست خارجی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر بحث گسترش دموکراسی بسیار پررنگ شد و در مرکز ثقل قرار گرفت. نئومحافظه‌کاران معتقد بودند که حکومت‌های اقتدارگرا به‌خصوص در منطقه خاورمیانه و جهان عرب به‌واسطه محدودیت‌ها و خفقان‌هایی که برای جوامع تحت تسلط خود به وجود آورده‌اند، منجر به تولید افراط‌گرایی و بنیادگرایی شده‌اند و همین امر امنیت ملی آمریکا را ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به خطر انداخت؛ بنابراین منافع آمریکا در صورتی با کمترین هزینه در جهان عرب حفظ خواهد شد و بسط می‌یابد که دموکراسی متحقق گردد.

حادثه ۱۱ سپتامبر و واقعیت‌های متصل به آن باعث تغییر برخی از سیاست‌های آمریکا که از دوران جنگ سرد به ارث رسیده بود، شد. به نظر می‌رسد این تغییرات در سیاست خارجی بیشتر محسوس و بنیادی بوده است. علت اصلی این تغییرات اساسی دو مسئله مهم بود که ارتباط مستقیمی با حادثه ۱۱ سپتامبر دارد. اول ظهور تهدیدات جدیدی به نام تهدیدات نامتقارن که امنیت ملی آمریکا را نشانه گرفته‌اند. دوم کاهش کارایی بازدارندگی، چه هسته‌ای و چه غیرهسته‌ای در مقابل این تهدیدات و لزوم در

1. Neoconservatists.

پیش گرفتن استراتژی عملیات پیش‌دستانه. حادثه ۱۱ سپتامبر با وجود اثرات گسترده و عمق فاجعه آن، نتوانست سیاست خارجی آمریکا را به صورت پارادایمی متحول کند و به صورت تصادفی بستری را فراهم کرد تا آمریکا بتواند به برخی از اهداف بلندپروازانه خود که بعد از پایان جنگ سرد برای سیاست خارجی تعریف کرده بود، برسد. بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر ائتلاف بین‌المللی موثری برای پاسخ به تهدید تروریسم ایجاد شد. سازمان ملل، ناتو، اتحادیه اروپا، سازمان کشورهای آمریکایی و سازمان کنفرانس اسلامی به سرعت این حملات را محکوم کردند و پیشنهاد کمک به ایالات متحده دادند. همچنین حملات ۱۱ سپتامبر فضای جدیدی از سازش و همکاری در حوزه‌های تجاری ایجاد کرد. آمریکا با استفاده از فضای روانی ایجاد شده دست به استفاده گسترده نیروی نظامی بر علیه تروریست‌ها و کشورهای حامی آنها زد که در تاریخ آمریکا این نوع و گستردگی به‌کارگیری نیروی نظامی در اقصی نقاط جهان بی‌سابقه بود. اگرچه در ادامه استفاده آمریکا از نیروی نظامی حالت یکجانبه‌گرایانه و مداخله‌جویانه به خود گرفت اما همواره کاربرد نیروی نظامی با مشروعیت نسبی مبارزه با تروریسم همراه بود. دولت جورج واکر بوش^۱ به‌طور معمول در اکثر تلاش‌های خود برای مبارزه با تروریسم، حمایت جامعه بین‌المللی را به همراه داشت اما تلاش‌های خودخواهانه این دولت برای آنکه برخی کشورهای یاغی موردنظرش را به‌عنوان کانون اصلی ایجاد ارتباط بین تروریسم و تسلیحات کشتار جمعی جا بیندازد، چندان مورد حمایت قرار نگرفت و از این مرحله به بعد بود که جورج بوش آمریکا را روزبه‌روز در عرصه جهانی منزوی کرد. حادثه ۱۱ سپتامبر علاوه بر اینکه باعث تعدیل احساس تاریخی آسیب‌ناپذیری سرزمین آمریکا شد این خیال و توهم را نیز از بین برد که آمریکا به‌عنوان تنها ابرقدرت می‌تواند به‌تنهایی امور جهان را پیش ببرد. همین امر موجب اضافه شدن برخی اهداف جدید در سیاست خارجی ایالات متحده شد؛ مبارزه با تروریسم و جلوگیری از گسترش سلاح‌های کشتار جمعی دو موضوعی بودند که به صورت واضح در صدر اهداف سیاست خارجی ایالات متحده قرار گرفتند. همانطور که اشاره شد بحث گسترش لیبرال دموکراسی هم در این دوره پررنگ‌تر شد و از آن مهم‌تر موضوع حقوق بشر اگرچه از

1. George Walker Bush.

زمان جیمی کارتر در سیاست خارجی آمریکا ریشه دوانده بود، اما در زمان بوش نیز به صورت ویژه و با نگاهی ابزاری احیا شد. از نظر مفهومی حداقل سه حوزه در رابطه بین سیاست خارجی و حقوق بشر قابل شناسایی است:

۱. فراگیر شدن تدریجی هنجارهای حقوق بشری در جامعه بین‌المللی؛
۲. چالش اصل حاکمیت دولت‌ها توسط معیارهای بین‌المللی حقوق بشری؛
۳. رابطه متقابل حقوق بشر با توسعه، صلح و امنیت بین‌الملل.

به‌طور طبیعی حقوق بشر فرصت‌هایی را برای دولت‌های قدرتمند و دموکراتیک فراهم می‌آورد که می‌توانند با استفاده از آن بسیاری از دولت‌های جهان‌سومی را تحت فشار قرار دهند و آنها را مجبور به تبعیت از معیارهای جهان‌شمول تعریف شده در چارچوب تمدن و فرهنگ غربی نمایند. بر همین اساس در تعاریف جدید دولت بوش از حقوق بشر، این مقوله به شدت با تروریسم مرتبط شد و به تبع آن خاورمیانه به کانون اصلی سیاست حقوق بشر آمریکا تبدیل شد. از این مقطع به بعد مثلث مبارزه با تروریسم، جلوگیری از توسعه سلاح‌های کشتار جمعی و ترویج دموکراسی با محوریت آموزه‌های حقوق بشری، ارزش‌های کلان سیاست خارجی دولت آمریکا را تشکیل دادند.

با روی کار آمدن اوباما اگرچه وی با شعار تغییر به قدرت رسید اما تغییری در مثلث ارزشی سیاست خارجی این کشور نداد. سیاست خارجی آمریکا بیشتر مبتنی بر تداوم است تا تغییر و اصولاً افراد توانایی چندانی برای تغییر آن ندارند. در طول تاریخ ۲۰۰ ساله آمریکا ما شاهد تنها یک شیفت پارادایمی^۱ در سیاست خارجی این کشور بوده‌ایم و غالباً افراد هم‌تأثیر چندانی در این تحول نداشته‌اند و بیشتر نیازهای آمریکا در خارج و داخل و همچنین الزامات سیستماتیک، مسبب این تغییر پارادایمی بوده‌اند. در کل استراتژی کلان آمریکا با درک پیشینه تاریخی، الگوهای ارزشی و معرفتی مردم، الزامات ژئوپلیتیک و میزان قدرت در هر دو شکل بالقوه و بالفعل آن، شکل و قوام یافته است. رهبران آمریکا جدا از اینکه در چه مقطع تاریخی به قدرت برسند و فارغ از وابستگی‌های حزبی و سیاسی خود، الزاما بایستی در چارچوب این استراتژی کلان، رفتارها و سیاست‌های خود را توجیه داخلی و پیاده‌سازی نمایند. بدین

1. Paradigm shift.

روی است که از تاریخ استقلال آمریکا شاهد وجود یک تداوم محرز و تسلسل مشهود در پهنه سیاست خارجی بوده‌ایم و نیز این امکان وجود دارد که بتوان در خصوص سیاست‌های آمریکا در آینده نیز به پیش‌بینی نشست. اوباما در زمانی به قدرت رسید که پارادایم بین‌الملل گرایی بر سیاست خارجی کشورش حاکمیت پیدا کرده و وی باید در این چارچوب تاکتیک‌ها و روش‌های خود را به کار گیرد؛ بنابراین اوباما ناگزیر به حمایت از لیبرال دموکراسی و آموزه‌های حقوق بشری در سراسر جهان است و باید با تروریسم و گسترش سلاح‌های کشتار جمعی مبارزه کند. اتفاقاً بسیاری از آموزه‌های فعلی حاکم بر سیاست خارجی آمریکا با آموزه‌های حزب دمکرات که اوباما به نمایندگی از آن در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرده است، همخوانی دارد. گسترش لیبرال دموکراسی و حمایت از آموزه‌های حقوق بشر (البته با استفاده حداقلی از قدرت نظامی) از آرزوهای دیرین حزب دمکرات است که در قالب صلح دمکراتیک پی‌گیری می‌شود. آنها معتقدند که بهترین راهبرد برای تضمین امنیت خودمان و برقراری صلحی بادوام، پشتیبانی از پیشرفت مردم‌سالاری در دیگر نقاط است. مبارزه با تروریسم و گسترش سلاح‌های کشتار جمعی نیز در همین قالب قابل تفسیر است. البته باز هم با حداقل استفاده از گزینه‌های نظامی و روی آوردن به ابزارهایی مانند تحریم، دیپلماسی فعال، حقوق بین‌الملل، افکار عمومی و همکاری‌های جامعه جهانی و سازمان‌های بین‌المللی مرتبط با موضوع.

باراک اوباما در شرایطی روی کار آمد که به‌واسطه سیاست‌های ۸ سال قبل جورج بوش، آمریکا به کشوری یکجانبه‌گرا و خشن تبدیل شده بود که موجی از تنفر نسبت به سیاست خارجی آن در جهان به‌خصوص در بین مسلمانان پدید آمده بود. تکیه بر قدرت نظامی برای دستیابی به اهداف سیاست خارجی از مشخصه‌های سیاست خارجی بوش بود و حتی در سال‌های پایانی عمر دولت بوش دوستان آمریکا و سازمان‌های بین‌المللی که به اعتقاد نئومحافظه کاران تندرو حاکم، مانع و دست‌وپا گیر بر سر راه رهبری قدرتمندانه جهانی ایالات متحده تلقی می‌شدند، از همان نقش مشورتی و مشروعیت‌دهنده به سیاست‌های آمریکا نیز کنار گذاشته شدند. عمده شعار تغییر اوباما در عرصه سیاست خارجی متوجه ترمیم چهره خشن و قانون‌گریز آمریکا در بین

ملت‌ها و دولت‌ها شد و او سعی کرد همان اهدافی را که بوش با خشونت و تهدید نظامی به دنبال تحقق آنها بود، در قالب دیپلماسی فعال، همکاری و مشارکت سایر شرکا و هم‌پیمانان کسب کند. رفتار او با ما در سوریه نیز در همین چارچوب قابل ارزیابی است. در سال ۲۰۰۱ در دنیای عرب انقلاب‌هایی به وقوع پیوست که برآیند نهایی آنها سقوط هم‌پیمانان آمریکا در منطقه و روی کار آمدن حکومت‌ها و ایدئولوژی‌هایی شد که در نهایت منجر به کاهش قدرت نفوذ ایالات متحده در منطقه خاورمیانه گردید. البته این انقلاب‌ها بیشتر متوجه تغییر رژیم‌های حاکم بود و معترضین بیشتر به دنبال حاکم کردن اصول دموکراتیک در کشورشان بودند. شعله‌ور شدن اعتراض‌ها در سوریه فرصت تاریخی بود که آمریکا می‌توانست با ساقط کردن بشار اسد و جایگزین کردن عناصر طرفدار غرب در این کشور تا حدودی موازنه آسیب‌دیده نفوذ و قدرتش را در جهان عرب بازیابی کند و از همه مهمتر امنیت اسرائیل را که همیشه یکی از دغدغه‌های سیاستمداران آمریکایی بوده، با تضعیف محور مقاومت، بیش از گذشته تقویت نماید. علاوه بر این موارد، گسترش لیبرال دموکراسی که همواره یکی از اهداف تاریخی سیاست خارجی آمریکا بوده است، در سوریه فرصتی برای تحقق این امر پیش آمد که آمریکا می‌توانست با به زیر کشیدن بشار اسد، اصول لیبرال دموکراسی را در یکی دیگر از کشورهای خاورمیانه پیاده کند. با این حال هیچکدام از این خوش‌بینی‌ها و پیش‌بینی‌ها تحقق پیدا نکرد و تنها علت آن هم روی کار آمدن او با ما در کاخ سفید با نگاهی متفاوت نسبت به دولت قبلی بود. نگاهی که بیشتر می‌خواست رویکردش را از یک‌جانبه‌گرایانه به چندجانبه‌گرایانه تغییر دهد و بر نقش بنیادین مشارکت بین‌المللی، تقویت اتحاد و اشتراک در مقابل تهدیدها و چالش‌های جهانی و همچنین رهبری اخلاقی آمریکا در مقیاس چالش‌ها و تهدیدهای جهانی تاکید کرد.

سه. سیاست خارجی او با ما در بحران سوریه

به‌طور معمول در خصوص رفتار آمریکا در بعد نظامی گفته می‌شود که ماشین جنگی ایالات متحده به دلیل ساختارهای پیچیده سیاسی با تاخیر زیاد به حرکت می‌افتد اما اگر این ماشین به حرکت افتاد دیگر متوقف شدن آن غیرممکن است و فقط

باید در عرصه نبرد ان را مجبور به عقب‌نشینی کرد. تاریخ جنگ‌های آمریکا با دشمنان خود به‌خوبی گویای این امر است و حتی در بحران موشکی کوبا، ماشین جنگی آمریکا در مقابل دیگر ابرقدرت تا دندان مسلح آن روزها به راه افتاد که نرمش و عقب‌نشینی حریف باعث شد از یک جنگ تمام‌عیار جلوگیری به عمل آید. بعد از این حادثه در تمامی مواردی که آمریکا دشمنان خود را به حمله تهدید کرده است، حمله اتفاق افتاده است و آمریکا برای حفظ وجهه و اعتبار ابرقدرتی خود، از عملی کردن تهدیدهای خود صرف‌نظر نکرده است.

۱۳۳

مورد سوریه از ابتدای ظهور آمریکا به‌عنوان قدرت هژمون یک استثنا بوده است که نیاز به واکاوی بیشتری دارد. بعد از استفاده سلاح شیمیایی در سوریه، اوپاما سوریه را به حمله نظامی قطعی تهدید کرد و برای احترام به اصول دموکراسی این حمله را منوط به رای مثبت کنگره کرد. بعد از چند هفته سوریه که سایه حمله نظامی را بر سر خود می‌دید و از حتمی بودن حمله اطمینان داشت، با استفاده از یک دیپلماسی هوشمندانه و با کمک دوستان خود، به‌خصوص روسیه و ایران، طرحی را ارایه داد که بر اساس آن سوریه نظارت‌های بین‌المللی بر تسلیحات شیمیایی خود را پذیرفت و حتی حاضر شده است که این تسلیحات را به یک مرجع بین‌المللی تسلیم نماید. باراک اوپاما برخلاف انتظار تحلیل‌گران و سیاست‌مداران به‌یک‌باره تغییر موضع داد و طرحی را که از طریق روسیه ارایه شده بود، پذیرفت. در این میان برخی هم معتقدند که اوپاما به‌عنوان برنده جایزه صلح نوبل از همان اول هدفش حمله نظامی نبود و فقط درصدد تنبیه بشار اسد و یافتن راهی برای انهدام سلاح‌های کشتار جمعی این کشور بود که درنهایت موفق به کسب آن شد.

آمریکا بر اساس نظریه ثبات هژمونیک، خود را قدرت مسلط نظام بین‌الملل می‌داند و به‌طور طبیعی مسئول اصلی ایجاد نظم و امنیت جهانی و مدافع اصول، قوانین و هنجارهای بین‌المللی است. در سوریه یکی از قوانین مهم بین‌المللی که همان منع استفاده از سلاح‌های شیمیایی آن هم بر علیه مردم عادی، نقض شد و بنا به عقیده اوپاما در صورتی که از این هنجارشکنی‌ها جلوگیری نشود منجر به تهدید امنیت جهانی هم خواهد شد. بر این اساس آمریکا بلافاصله وارد عمل شد و استفاده از زور را حتمی اعلام

کرد. در درون حکومت آمریکا همیشه مطرح است که اگر آمریکا در صحنه بین‌المللی با قدرت عمل نکند:

❖ به وجهه و اعتبار کشورشان به‌عنوان ابرقدرت مسلط در داخل و خارج آسیب وارد خواهد شد؛

❖ قوانین و هنجارهای بین‌المللی به‌راحتی توسط دیگران نقض خواهند شد که این امر نظم و امنیت جهانی را به خطر می‌اندازد؛

❖ دوستان و متحدان آمریکا در سراسر جهان تضعیف و دشمنان تقویت خواهند شد. باوجود همه این تبعات، اوباما از عملی کردن تهدید خود صرف‌نظر کرد و تن به راهکاری داد که مبتکر اصلی آن روسیه بود. عواملی چند وجود دارند که آمریکا را برای بهره‌برداری از آنها، از حمله نظامی منصرف و ترغیب به استقبال از راهکارهای سیاسی و دیپلماتیک کرد:

۱- تهدیدها و سماجت‌های روسیه در حمایت از سوریه: روسیه پوتین و مدودف در حال بازیابی اقتدار گذشته روسیه و تبدیل به یک بازیگر مهم جهانی است. هر کشوری برای بازیابی اقتدار و تبدیل به یک بازیگر مهم جهانی شدن، باید اثرگذاری خود را در عرصه‌های مهم بین‌المللی و در عمل نشان دهد. روسیه به‌غیراز داشتن حق وتو در شورای امنیت در عمل یک بازیگر خنثی و بی‌تاثیر در عرصه جهانی بود و آمریکا و متحدانش بارها بدون توجه به نظر مخالف روسیه، منویات خود را حتی با استفاده از قدرت نظامی به منصفه ظهور رساندند. حمله به کوزوو، حمله به افغانستان، عراق و لیبی نمونه‌هایی هستند که روسیه فقط نقش یک نظاره‌گر را داشت. در بحث سوریه این بار روسیه با قدرت بیشتری وارد عمل شد و حتی برای حمایت از این کشور ناوگان خود را به آب‌های مدیترانه روانه کرد. البته این را هم باید در نظر داشت که آمریکا از قدرت نظامی روسیه و اهمیت‌ای ندارد و به‌خوبی آگاه است اگر در سوریه وارد عمل می‌شد، روسیه هیچ واکنشی از خود نشان نمی‌داد، اما این را هم می‌داند که روسیه یک کشور مهم است و در آینده نیز بر اهمیت و نقش آن افزوده خواهد شد، بر همین اساس نمی‌خواهد به‌تدریج روسیه به دشمن آمریکا تبدیل شود و با پذیرفتن پیشنهاد روسیه توانست همچنان این کشور را در کنار خود، حداکثر به‌عنوان یک رقیب نه یک دشمن، حفظ کند.

۲- برخلاف انتظارات هیچ‌یک از تبعات منفی عملی نکردن تهدید به حمله نظامی متوجه آمریکا نشد و آمریکا به راحتی و بدون تحمل هزینه‌های مادی و معنوی به اهداف خود دست پیدا کرد. هدف آمریکا از تهدید به حمله، تضعیف حکومت بشار اسد و نابودی سلاح‌های شیمیایی موجود در این کشور است که به نظر می‌رسد این دو مهم بدون استفاده از زور و تبعات منفی اقتصادی و سیاسی آن، تحقق پیدا کرده است. حکومت بشار اسد اگرچه موفق به توقف ماشین جنگی آمریکا شد، اما با پذیرفتن نظارت بین‌المللی بر سلاح‌های خود:

- ❖ به‌طور ناخواسته و غیرمستقیم پذیرفت که حمله شیمیایی صورت گرفته توسط دولت بوده است (حالا هر طرف در عمل از سلاح شیمیایی استفاده کرده باشد).
- ❖ با پذیرفتن نظارت و تحویل سلاح‌های شیمیایی در عمل بخش عمده‌ای از قدرت نظامی خود را از دست خواهد داد.
- ❖ مخالفان با استفاده از فضای تهدید و تبلیغاتی شدیدی که بر علیه بشار اسد به وجود آمده بود، در حال ترمیم روحیه و بازسازی قدرت جنگی خود بودند. به نظر می‌رسد او با استفاده از قدرت نظامی، دوستان و متحدان خود را تقویت، دشمنان و رقبا را تضعیف و جلوی نقض هنجارهای بین‌المللی بدون شکسته شدن هنجاری دیگر توسط خودش را گرفته است.

۳- در آمریکا به‌طور معمول دمکرات‌ها به صلح‌طلبی، توجه به اقتصاد داخلی و جهانی و توسعه رفاه و اصول لیبرال دمکراسی بدون استفاده از خشونت مشهورند و در مقابل آنها جمهوری خواهان یکجانبه‌گرا و همیشه در صدد قبولاندن رهبری جهانی آمریکا با استفاده از قدرت نظامی هستند؛ بنابراین دمکرات بودن او با یکی از دلایل عملی نشدن تهدید او در سوریه است. دمکرات‌ها همیشه طرفدار دستیابی به منافع با استفاده از حداقل خشونت و قدرت نظامی هستند و اغلب گزینه نظامی را در جایی به کار می‌گیرند که سایر گزینه‌های سیاسی و دیپلماتیک به شکست منجر شده باشند.

۴- بهبود روابط با جهان اسلام: سیاست‌های ستیزه‌جویانه جورج بوش علیه مسلمانان و کشورهای اسلامی در طی هشت سال ریاست جمهوری‌اش، نفرت جهانیان به خصوص مسلمانان را از آمریکا برانگیخت و حمایت‌های گسترده آمریکا از اسرائیل در طول

شصت سال گذشته این دید را در بین افکار عمومی خاورمیانه و نخبگان آنها تقویت کرده که آمریکا و اسرائیل در یک جبهه علیه اسلام و مسلمانان می‌جنگند. ترس از گسترش احساسات ضدآمریکایی در جهان اسلام و به خطر افتادن منافع آمریکا موجب شد که باراک اوباما اقداماتی را در راستای بهبود روابط با جهان اسلام انجام بدهد که آخرین نمونه بارز آن امتناع از حمله مستقیم نظامی به سوریه و بهره‌گیری از ابزارهای دیپلماتیک است. وی در سخنرانی خویش در دانشگاه قاهره مصر، جهان غرب و اسلام را به درک متقابل بهتر یکدیگر فراخواند و خواستار مقابله هر دو طرف با افراط‌گرایی شد. در پارلمان ترکیه نیز سخنانی در جهت ترمیم روابط جهان غرب و اسلام ایراد کرد و بر این نکته تاکید کرد که آمریکا دشمن جهان اسلام نیست و دو طرف می‌توانند همکاری‌های موثری با یکدیگر داشته باشند. همچنین آمریکایی‌ها به این مسئله واقفند که شکل‌گیری جو ضدآمریکایی در منطقه خاورمیانه تا حد زیادی ناشی از روابط نزدیک آمریکا و اسرائیل و مسئله فلسطین است؛ بنابراین سعی دارند با اقداماتی که در راستای صلح خاورمیانه انجام می‌دهند در میان مسلمانان کسب وجهه کنند و از تقویت یافتن جو ضدآمریکایی که می‌تواند موجب تقویت و شکل‌گیری جنبش‌های جدید بر علیه آمریکا در جهان اسلام باشد جلوگیری کنند.

۵- دلیل دیگری که کمتر به آن پرداخته می‌شود، بحث توجه همزمان آمریکا به سوریه و ایران است. اوباما با این دیپلماسی خود توجه ایران را به این نکته جلب کرد که اولاً در مقابل اشاعه و استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی کوتاه نخواهد آمد و با هر حربه‌ای از جمله تهدید جدی به حمله نظامی با آنها مقابله خواهد کرد. دوماً حتی اگر کشوری به این‌گونه سلاح‌ها دست یابد استفاده از آنها تبعات مخربی به همراه خواهد داشت و کشورها در نهایت مجبورند با پرداخت هزینه‌های مادی و معنوی زیادی این سلاح‌ها را از دست بدهند.

۶- (دلیل آخر، اینکه ایالات متحده از حمله نظامی به سوریه و بطور کلی در بحران سوریه دچار تردید و دودلی است). آمریکا از سوریه بعد از بشار اسد شناخت و اطمینان چندانی ندارد و معتقد است با رفتن بشار اسد ممکن است سوریه به دست تندروهای مذهبی بیفتد که به مراتب از بشار اسد بدترند. گروه‌های مخالف دولت سوریه متشکل

از طیف گسترده‌ای از بینش‌ها و ایدئولوژی‌های مختلف از اسلام‌گرایان میانه‌رو تا مسلمانان افراطی، از روشنفکران مدرن غرب نشین تا روستائیان سلفی هستند که هر کدام منافع خاص خود را دنبال می‌کنند. به گفته مایک راجرز رئیس کمیته اطلاعات داخلی کنگره آمریکا بنابر تخمین دستگاه‌های اطلاعاتی این کشور، بیش از یک‌چهارم از گروه‌های شورشی در سوریه وابسته به القاعده هستند. تجربه تقویت طالبان در افغانستان برای مقابله با دولت طرفدار شوروی و سپس حادثه یازدهم سپتامبر، کاخ سفید را وادار می‌کند به آسانی به گروه‌های تندرو مثل القاعده و یا سلفی‌ها اعتماد نکند. تردید در سقوط بشار توسط مخالفین بی‌ارتباط با تجربه‌های عراق و افغانستان و لیبی نیست. آمریکا بعد از اشغال افغانستان و عراق با انبوهی از مشکلات روبرو شد. نبود گروه‌ها و احزاب سازمان‌یافته برای تشکیل دولت، سردرگمی مردم و بی‌تفاوتی آنها به دلیل نقش کم‌رنگ در سقوط حاکمیت قبلی، سواستفاده از الفاظی مانند تجاوز، اشغالگری، دخالت و... توسط برخی گروه‌ها و افراد حاکمیت قبلی و ... مشکلاتی بودند که هزینه‌های فراوانی را متوجه دولت آمریکا کرد. در واقع یکی از علل حرکت گام‌به‌گام و لرزان آمریکا در برخورد با بشار اسد، شکل گرفتن احزاب و گروه‌های مخالف و سازوکارهای دموکراتیک و احساس مالکیت مردم و مخالفین بر حاکمیت جدید است که به‌طور حتم مشکلات انتقال قدرت سوریه را در آینده کاهش می‌دهد و سازوکارهای دموکراسی در این کشور با سرعت بیشتری نسبت به عراق و افغانستان و لیبی ایجاد خواهد شد. با همه این تفاسیر نباید این نکته را از نظر دور داشت که آمریکا با طولانی کردن سقوط بشار اسد به دنبال این است که مخالفین هرچه بیشتر به این کشور وابسته شوند و در آینده بتواند از این وابستگی برای پیشبرد منافع خود بهره‌برداری نماید. موضوع مهمتر حضور گروه‌هایی از القاعده و سلفی‌های تندرو در سوریه است که چنانچه بعد از بشار اسد به حکومت برسند به‌طور حتم منبع مشکلات فراوانی برای آمریکا و اسرائیل خواهند بود؛ بنابراین بشار اسد تضعیف شده گزینه‌ای بسیار مناسبتر برای آمریکاست تا قدرت‌نمایی القاعده و سلفی‌های تندرو.

از همان ابتدا معلوم بود که سوریه به‌تنهایی اهمیتی حیاتی برای آمریکا ندارد و با توجه به تضعیف حاکمیت آن و موضع خنثی و بی‌طرفانه حکومت این کشور در

بسیاری از مسایل منطقه‌ای و بین‌المللی، ایالات متحده راهبردی برای تغییر حکومت در سوریه نداشت. همانطور که اشاره شد از یک‌طرف انقلاب‌های جهان عرب و زیانهایی که در بعد راهبردی متوجه آمریکا شد، پای آمریکا را به سوریه باز کرد و از طرف دیگر که مهمتر به نظر می‌رسد فرصتی است که بحران سوریه برای تضعیف رقبا و دشمنان در خاورمیانه به آمریکا داده است. بحران سوریه بزرگترین منازعه ژئوپلیتیک بعد از پایان جنگ سرد است. هیچ بحران منطقه‌ای در دوران بعد از جنگ سرد تا به حال مانند بحران سوریه از نظر اثر و پیامدی که بر تحولات ژئوپلیتیک منطقه‌ای و بین‌المللی نیست و سرانجام این بحران در نقشه سیاسی و ژئوپلیتیک منطقه و جهان بسیار اهمیت دارد و نقطه عطف قلمداد می‌شود. مداخله نیروهای بین‌المللی از جمله ایالات متحده در این بحران به هیچ رو با سایر مداخلات مانند بحران لیبی در دو سال گذشته قابل مقایسه نیست. اهمیت اثرگذاری بحران سوریه به نحوی است که عده‌ای معتقدند خاورمیانه جدید بعد از روشن شدن تکلیف بحران سوریه شکل خواهد گرفت. خاورمیانه جدیدی که در صورت سرنگونی اسد، دیگر در آن خبری از محور مقاومت و مخالفت‌های آشکار با سیاست‌های آمریکا نیست و این کشور به همراه متحدین خود سنگرهای اندک باقیمانده را یکی پس از دیگری با حربه‌های حقوق بشری و لیبرال دموکراسی فتح خواهد کرد.

به‌هر حال برخلاف برخی که سیاست خارجی اوباما در بحران سوریه را سردرگم و ضعیف قلمداد کردند، این سیاست توانسته بود تاکنون موازنه از دست رفته اعتبار و نفوذ ایالات متحده به واسطه انقلاب‌های جهان عرب را بازیابی کند، هشدارهای جدی نسبت به انحراف انقلاب‌های جهان عرب از اصول لیبرال دموکراسی، تضعیف رقبا و دشمنان منطقه‌ای با استفاده از بحران سوریه، افزایش ضریب امنیت اسرائیل با درگیر کردن حزب‌الله و ایران در این بحران، خلع سلاح شیمیایی دولت سوریه با استفاده از چند جمله تهدیدآمیز، وادار کردن روسیه برای انجام برخی نرمش‌ها، استفاده از دیپلماسی فعال و همکاری‌های بین‌المللی و مشارکت هم‌پیمانان برای اثرگذاری بر بحران سوریه و فاصله‌گیری از سیاست خارجی یکجانبه‌گرا و نظامی محور بوش و ترمیم چهره خشن آمریکا در خاورمیانه، جلوگیری از تصمیم‌های عجولانه در راستای

حل بحران سوریه و دادن فرصت به گروه‌های مردمی مخالف بشار اسد برای تثبیت خود و حذف دیگر گروه‌های تندرو و سلفی و... از جمله دستاوردهای مثبت سیاست خارجی اوباما در بحران سوریه است.

نتیجه‌گیری

سیاست خارجی آمریکا طی دو قرن اخیر بیشتر مبتنی بر ثبات بوده است تا تغییر. در طی این دو قرن سیاست خارجی آمریکا از دو پارادایم انزواطلبی و بین‌المللی‌گرایی تبعیت کرده است که رویکرد انزواطلبی بیشتر در صد سال اول تاریخ آمریکا چربش داشته است و در صدسال دوم بین‌المللی‌گرایان مجال بیشتری برای ظهور و بروز داشته‌اند. اوباما در شرایطی به قدرت رسید که بین‌المللی‌گرایی آن هم از نوع افراطی آن بر سیاست خارجی آمریکا سایه افکننده بود و وی که با شعار تغییر بر سر کار آمده بود، سعی کرد همین رویکرد بین‌المللی‌گرایی را با اندکی تعدیل ادامه دهد. به‌رحال آمریکا به‌عنوان ابرقدرت باقی‌مانده از جنگ‌های جهانی و جنگ سرد مجبور به اتخاذ رویکرد بین‌المللی‌گرایی در عرصه سیاست خارجی و واکنش نسبت به تحولات سیاسی در اقصی نقاط جهان است که در زمان ریاست جمهوری اوباما، بحران سوریه یکی از این تحولات بود که به ناگزیر آمریکا را مجبور به واکنش کرد.

سوریه به طرز عجیب و غریبی وارد بحران داخلی شد و در ابتدا کسی انتظار رسیدن امواج تحولات دنیای عرب در سال ۲۰۱۱ را به این کشور نداشت. خارج از بحث ساختگی بودن یا طبیعی بودن شروع بحران در سوریه، اعتراضات به وجود آمده در این کشور فرصت‌های گرانبهایی را برای آمریکا و متحدانش به وجود آورد تا آنها بتوانند با استفاده از وضعیت به وجود آمده، ضعف‌ها و کاستی‌های سیاست خارجی‌شان در برابر تحولات جهان عرب را جبران نمایند. سیاست خارجی آمریکا در برابر تحولات جهان عرب بیشتر مبتنی بر صبر و انتظار به همراه نوعی سردرگمی بود که نتیجه آن شکل‌گیری روندهایی در جهان عرب بود که در برخی موارد مطابق میل آمریکا و غرب نبود. سوریه در واقع فرصت بی‌نظیری است که همه کاستی‌های گذشته آمریکا در خاورمیانه را می‌تواند پوشش دهد. سیاست خارجی اوباما در سوریه شاید کمتر متوجه خود کشور سوریه و بیشتر

متوجه خارج از سوریه است. بازگرداندن تحولات جهان عرب به محور لیبرال دموکراسی و تا حدودی کنترل آنها با بحران سازی خشن و پرهزینه در سوریه، ترمیم چهره خشن آمریکا در جهان و خاورمیانه به دلیل سیاست‌های بوش و تبدیل آن به چهره‌ای اخلاقی و همکاری‌جویانه، تضعیف رقبا و دشمنان به‌خصوص محور مقاومت به‌وسیله تحلیل بردن انرژی آنها در سوریه، تکمیل پروسه خاورمیانه بزرگتر به‌وسیله روی کار آوردن یک حکومت دموکرات در سوریه، تحقق عینی وعده تغییر اوباما در انتخابات ریاست جمهوری به‌وسیله نمایش قدرت دیپلماسی و همکاری‌های بین‌المللی و ... از جمله مواردی هستند که سیاست خارجی اوباما در قالب نردبان بحران سوریه در حال تحقق آنها است.

با این حال اهمیت خود سوریه را هم نباید در سیاست خارجی اوباما دست کم گرفت. سوریه همواره یکی از کشورهای تاثیرگذار جهان عرب بوده و توانسته بر تحولات مختلف اثرگذار باشد. یکی از مولفه‌های اصلی سیاست خارجی اوباما در سوریه توسعه دموکراسی در این کشور است که به‌طور حتم در صورت تحقق این مهم در سوریه، راه توسعه لیبرال دموکراسی در بسیاری از مناطق جهان عرب هموارتر خواهد شد. دولتی همسو با آمریکا و حداقل غیرمتخاصم با اسرائیل از جمله مطلوبیت‌های آمریکا است که در صورت بروز کوچکترین روزنه‌های امیدی، بهره‌برداری‌های لازم برای تحقق این امر انجام خواهد شد؛ اما مشکل عمده آمریکا در سوریه تجربه‌های تلخ تحقق دموکراسی در افغانستان، عراق و لیبی از یک‌طرف و فعالیت‌های غیرمتعارف گروه‌های سلفی و القاعده در سوریه از طرف دیگر است که هرگونه چشم‌انداز روشنی را برای آینده سوریه و تحقق دموکراسی واقعی تیره‌وتار می‌کنند. آمریکا برخلاف عراق و افغانستان تصمیم گرفته تا دوره جنگ داخلی و خشونت را در سوریه با تحمل حکومت بشار اسد پشت سر بگذارد و بعد وارد مرحله دولت سازی و ملت‌سازی شود، کاری که در عراق و افغانستان برعکس آن انجام شد و نتایج مصیبت باری برای ایالات‌متحده به بار آورد.

□ فهرست منابع در دفتر فصلنامه موجود می‌باشد.